مجله فکاهی

ملانصرالدین

بهمن ماه، شماره ۴



اگر توقیف کردت زندگانی؛ بدان، در بوق خود، هی می‌دمانی!

نام نشریه: ماهنامهٔ فکاهی ملانصرالدین
قراره خیر شکمش هم سیاسی باشه و هم مخلفات، به حد قوه!

همهٔ کارهاش را خودم تنهایی کردم. خودم کی‌ام؟
حیدر سهیلی اصفهانی

شمارهٔ چهارم، سال یکم
غرهٔ برج دلو (بهمن ماه) سنه ۱۳۹۷ ایت‌ئیل

فهرست مندرجات





دوکلوم حرف جیز

بوی شکم تهران؟

فکرش را بکنید که در آن روزی که بوی گندی، تهران را فراگرفت، چند تا بچهٔ طفل معصوم پس گردنی خوردند! من آن روز سوار اتوبوس بودم و شاهد یکی از این پس گردنی‌ها بودم.

- (تق!) کصافط! چقذه گفتم اینقذه آجیل نخورا!

- آخه ننه! شب یلدایه، بابا کلی زور زد آخرش دویست گرم آجیل آورد، اون هم که نصفش کیشمیش بود و نصف دیگه‌اش نخو..!

- بعله! خوب فهمیدی! نصف دیگه‌اش نخود بود!

- آخه ننه آگه من یک کامیون هم نخود خورده بودم، این همه بوی گند، چطور تو شیکم من بدبخت جمع می‌شه، آخه؟

- نمی‌دونم والله! برو از ژن بابات بپرس!

- إه! چی کار به ژن من داری زن!؟ راست می‌گه طفل معصوم کار این نیست که همین حالا اقلا نصف بچه‌های تو خیابون و همهٔ بچه‌های تو اتوبوس پس گردنی خوردن!

- پس چی‌چیه؟

یه پیرمرد از جنسِ ول معطل پاسخ داد:

- خانوم این، مال چس و گوز بچه نیست. نزنین پس گردن بچه، گناه داره! این کار داعشه! حتما حملهٔ میکربی کردن..! برین زود دست و صورتتون رو با آب و صابون بشورین!

- وای، خاک بر سرم! این آقا چی می‌گه؟

می‌بینید مردم تهران چقدر مکافات داشتند؟ اصلا متوجه شدید برای چند ساعتی کلا صابون نایاب شد؟ مال همین دُر ناسفتهٔ حضرت پیر اقدس بود... تا این که یکی گفت: این بو، از زیر زمین تهران دراومده؟ مال چاه فاضلاب یکی از ساختمون‌هاست که این روزها ارزش بُقاع مقدسه را پیدا کرده و تبدیل شده به اسمش رو نبر!

یک یاروی کاملا مطلع نکتهٔ شاعرانه‌ای را افزود:

- آبجی! این باد شیکم زمینه! خخخخخخخ!

- وای خاک عالم! مگه شهر هم می‌گوزه؟

یکی دیگه که اتفاقا خیلی مطلع از کار دراومد، قاطی کرد:

- بعله که می‌گوزه خانوم! خیلی لطف کرده که نریده؟ می‌خواین بهتون ثابت کنم؟

- والله چه عرض کنم؟

- یه نگاه به برنامه‌ریزی شهری این آقایون بکنین، گلاب به روتون، ریدنتون نمی‌گیره؟ چند دهه از آلودگی در تهران می‌گذره؟ چند ساله می‌گن قراره اتوبوس و خودروی برقی بیارن؟ موتورهای دودزا را حذف کنن و به جاش موتور برقی مجانی بدن؟ یا مثلا با اقساط طولانی؟ شما برای رضای خدا یه خودروی برقی در تهران دیدین؟

- نه والله! فقط قیمت‌هاست که با دیدنشون برق می‌گیردمون!

- سالی هم چند هزار تا ماشین می‌ریزن تو خیابون، محض تلطیف دود!

آدم چاقی که وسط جمعیت چلانده شده بود و حالا از این که بدنش تا این اندازه متناسب شده، کلی اعتماد به نفس گرفته بود، زمام امور را به دست گرفت:

- آبجی! همین پلاسکو... مگه خراب نشد؟ معلوم شد که اون زیر همش قناته... خب؟ چرا دارن دوباره می‌سازنش؟ اگه برنامه‌ریزی داشتن یه تیکه زمین می‌دادن یه جای دیگه، بقیهٔ ساختمون‌های اطرافش هم خراب می‌کردن. می‌بردنشون یه جای دیگه..!

دیگری گفت:

- داداش دلت خوشه ها؟ اگه به همین آمریکا بگی با موشک اتمی بزن وسط مسکو یا بیا این چند تا ساختمون را از وسط

خیابون استانبول جمع کن، ترامپ می‌گه: جون بابات ما را درگیر نکن، همون موشک را می‌زنم وسط مسکو راحت‌تره! قدرتی تو دنیا نیست که بتونه این پیشنهاد را عملی کنه!

با این اشاره، همه به سخن گفتن افتادند و هر کدام به بخشی از مدیریت شهری اشاره کردند و در نتیجه، همه متقاعد شدند که زمین نه تنها حق دارد، بلکه باید باد شکم خود را بی‌ملاحظه آزاد کند و حتی ساختمان‌ها و ...

– تازه همین سیاست اقتصادی حضرات که روز ما را سیاه کرده، ریدن نداره!

بحث رفت در فاز ارتباطِ سیاست‌های اقتصادی و باد زیادی شکمِ زمین و تنها نتیجهٔ این بحث این بود که بچه‌های دلبندی که در آن اتوبوس بودند، تصمیم گرفتند وجه عملی این نتیجهٔ عقلی را محقق کنند و بوهای مطبوع سراسر اتوبوس را گرفت. من هم ترجیح دادم ایستگاه بعدی پیاده شوم و به همان بوی گندی که تهران را فرا گرفته بود، اکتفا کنم.

خاطرات و خطرات

مگه در مملکت شوما خیار نیست؟

محسن حاجی‌پور

حدود بیست و شش هفت سال پیش، وزنه‌برداری کار می‌کردم. توی مسابقات، با یه سری از افراد دیگه، از رشته‌های دیگه آشنا شده بودم. یه روز یکیشون گفت بیاین بریم داهات ما خربزه بخوریم.

داهاتشون یه روستائی بود سمت شرق اصفهان به اسم قهجاورستان که خودشون به گویش عامه می‌گن قَجَوَرسّون که الآن کلی ساخت و ساز شده و به نظرم جزو مناطق پونزده‌گانه شهرداری اصفهانه.

خلاصه ما شیش تا نوجوون، ریختیم عقب یه وانت که بریم قجورسون خربزه بخوریم. حالا وسط این داستان، یه داستان دیگه بگم که ما شیش تا، هممون تو رشته‌های مختلف تو سطح استان مقام آورده بودیم و به قول معروف خیال کرده بودیم علی‌آباد شهریه! من خودم یادم



– اگه امشب هم در به در دنبال اون سیاره‌ای هستی که تازه کشف کردی، خدمتتون عرض کنم که ایشون دیروز از این محل اسباب‌کشی کردن و رفتن!

نیست چه مقامی آورده بودم، ولی یادمه که مدال گرفته بودم. اون پنج‌تای دیگه هم همین‌طور بودن. یعنی شیش‌تا قُلمبه و سُلمبه و دراز و کوتاه، شیش‌تا گوش‌شکسته و دماغ‌شکسته و دم‌بریده و سُم‌پَریده، ریخته بودیم عقب یه وانت که بریم خربزه‌خوری. یعنی هیکلا همه آخّ، ولی عقلا همه رو همدیگه، قدّ یه مورچه! علناً مث یه بشکه باروت بودیم عقب وانت.

خلاصه! توی راه، که اتفاقاً یه جاده باریک و یه‌طرفه هم بود، یه پیکان جوانان، شروع کرد به کل‌کل! کار کشید به جائی که جلوی ما زد رو ترمز و اومدن پائین برای دعوا... ما هم که از خداخواسته، گروپّ گروپّ مثل بز، یکی یکی از عقب وانت پریدیم پائین. اولیشون یه چوب زد تو کتف من، چوبه از وسط نصف شد! یکی دیگه‌شون چاقو کشید، چاقوش از ضامن درنمی‌اومد! اون‌موقع تازه از این چاقو ضامن‌دارا اومده بود که تیغه به‌جای بغل، از جلو می‌اومد بیرون. آقا این هرچی این ضامن لامصّبو فشار می‌داد، بیرون نمی‌اومد. اون دوسه‌تا دیگه‌شونم دوسه‌تا مشت و لگد انداختن، دیدن فایده نداره، همه‌شون فرار کردن سمت بیابون. ما هم دیدیم ماشینشون وسط جاده است، شیش‌تائی گرفتیم چپش کردیم کنار جاده! یه همچین ورزشکارای بااخلاق و شهروندان متمدنی بودیم!

بعد هم دیدین اینا که توی مسابقات پرورش اندام شرکت می‌کنن چه شکلی راه می‌رن؟ بالاتنه‌ها رو مث قورباغه باد

کرده بودیم، لای کَتا هم همچین یه نمه باز، همین‌طور که راه می‌رفتیم و کت و کولمونو به چپ و راست می‌چرخوندیم و به پائین‌تنه یه قر ریز می‌دادیم، خیلی آروم و با طمأنینه، توی یه خط، ریدیـــف، رفتیم سوار وانت شدیم! آقا خلاصه رسیدیم قجورسون. حالا ساعت دو بعدازظهر جمعه‌ی تابستون، هوا گرم، ما هم تشنه، گفتیم بیار خربزه‌ها رو که مردیم از تشنگی. گفت این‌جا نیست. باید بریم سرِ زمین! می‌خواین استراحت کنین، عصر می‌ریم پای زمین. گفتیم نه! اول خربزه. گفت پس بریم سر زمین.

ما هم دوباره ریختیم عقب وانت و رفتیم پای زمین. آقا تا رسیدیم اون‌جا دیدیم زرررررشک! خربزه کجا بود؟ جالیز گرمکه! گفتیم فلانی! پس کو خربزه‌ها؟ اینا که همه‌اش گرمکه! گفت ما به اینا می‌گیم خربزه! گفتیم مهم نیست شما چی می‌گین! مهم اینه که کل ایران به اینا می‌گن گرمک! حالا بی‌خیال این حرفا... شما که به اینا می‌گین خربزه، به خربزه چی می‌گین؟ گفت خیار! گفتیم به خیار چی می‌گین؟ گفت خیار سبز! گفتیم به خیار سبز چی می‌گین؟ گفت تره! دیدیم خیر... اینا به همه‌چی یه‌چی دیگه می‌گن! گفتیم نخواستیم آقا! برو دو سه‌تا از همینا بیار بخوریم که مردیم از تشنگی! بعد هم که خواستیم برگردیم، عقب وانتو پر از خربزه کرد داد بردیم اصفهان. قشنگ تا یه هفته داشتیم خربزه می‌خوردیم. ولی نمی‌دونم چرا مزه گرمک می‌داد!

اون قسمت سبزیجاتشو از خودم درآوردم، ولی به جون رسولی عاموم به گرمک می‌گفتن خربزه! اون ماشینم که چپ شد کاری به ما نداشت. اصلاً پیکان از اولش هم زیر و بند درست و درمونی نداشت! پیکان فقط ژیان! عمراً بشه چپش کرد!

اندر احوالات داخله



در خبر است که عودتِ ارز به داخله دچار مشکلاتی جسیم و موانع عظیم شده است و آن پسرک چلغوز ناجان را توانی نیست که بتواند آن عودت را تسریع و طرق استیعاب را ترمیم نماید.

پسرک لاجانی نیما نام را عهده‌دار کرده‌اند که آن طلب معهود بستاند و بر بنک بنهد تا حیف و میل نشود. لکن پسرک را توانی بر این منوال نیست.

ارزمان بر عهدهٔ نیما نهیم
صد شود پنجاه و آن پنجاه، نیم

نیما را گفته‌اند که ای پسر، چرا هر چه تاجران و بنکداران از خارجه ارز استحصال می‌کنند، نمی‌ستانی و بر بنک وطنی نمی‌نهی، گوید که آن جماعت را میلی به استیناف نیست که مشکل نه از ارز است، بلکه از مرض آن جماعت و غرض ماست!

***

وزیر مختار سویسریان، نطق آشکار کرده است که ما را در نهان با مملکت ایران عهدی نیست تا واسطهٔ پولشان بهر تجارت شویم و از آن سوی، خبرپراکنان در ایران گفته‌اند: چه نشسته‌اید که اروپیان، در «آستانهٔ» نهادن چنان واسطه‌ای هستند که راه بر تجارت با عالمیان را از خوردن راحت‌الحلقوم سهل‌تر و خوشمزه‌تر سازند.

به نظر الحقیرالأحقر که بنده باشم، هر دو چیز ممکن باشد که جمع نقیضین در صورت وفور ناقض، البته ممکن شود و جامهٔ امکان بر تن کند که

اگر چه آستانه، درگاه نیست،
لیک شود بر در آن خفت و زیست

به عبارتی، توانیم بر آن درگه بخسبیم تا خواجه را رحمی بر دل اوفتد و رجای ما را برآورد که

ای خواجهٔ بیماران، رحمی به دل ما کن
گر رحم ندانستی، پس خواجه چرا گشتی؟

پس ای جوانمرد، هر گاه در میان طرائف اخبار دیدی که جمیع نقیضینی هست، آن را فرض بر محال مکن که جمع نقیضین با شرط وجود ناقض البته شود!

***

جناب ظریف‌الظرفاء، أمجد الحکماء، دکتر الدکاترة، دام ظله علی الدیوار، سفری بعید را بر تن خود هموار نمود تا به دیار عراق عرب رود و با علما و عظماء آن دیار به گفتگو و بده بستان نظر و گوش و کنایه بپردازد و وه که شیرین سفری بود و چه پر ثمر رحلتی!



از آن سو، وکیل خارجهٔ ینکی‌ها که بشکهٔ بی‌خاصیتی را ماند و نامش را هم از خیک نفط ستانده‌اند، جیغ و فغان سر داده است که مباد بین عراقیان عرب و عجمان وصلتی رخ دهد و ما را ضرری به جای نفع رسد که

ما حسودان از جمع رفیقان به فغانیم
و جمع رفیقان، بگسستن نتوانیم

که گفته است باری تعالی در کتابه المبین و در سورة الفلق که من شر حاسد إذا حسد، یعنی که مرا بر خدایگار پناه است از شر حسودی که حسد ورزد و پیغامبرش صلی الله که حسود را چنین به طعن زده است: الحسود لایسود! حسود را بهره‌ای از حیات نشاید!

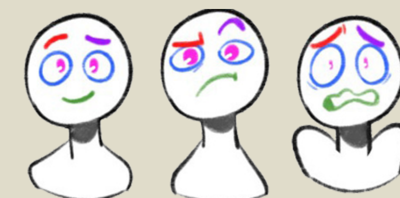
باری، پاشاهای عراق را فی‌الفور خبر آمد که این مودت، بر حسودان ینکی‌تبار گران آمده و آن‌ها را خپه کرده است. تلغرام بر بلاد ما فرستادند که شاد باشید که ما را از کید حسودان باکی نیست، آن گونه که جناب حافظ فرموده‌اند:

گر حسودی سخنی گفت و رفیقی رنجید
گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

این پیغام بر حکمای بلاد عجم خوش آمد و همه شادی کردند و تفریح نمودند و فی الفور کارها راست کردند تا در منافسه و بازی فوتفال که در امارات عرب در جریان است، بر جماعت عراقیان سخت نگیرند و بگذارند تا آن‌ها هم دلخوش شوند.

گر دوست شود خوش‌دل با غمزۀ رحمانی
ما را چه از آن بهتر گر عمق سخن دانی!

لعالم العلماء و مخلص السلاطین و الوزراء
مجیز العلمای بی دل



جام ملت‌های فوتفالی آسیا و آثار مخرب آن بر اقتصاد خانواده‌ها!

خواستم یه درددلی بکنم، به سبب آغاز جام ملت‌های آسیایی جونم مرگ شدۀ لعنتی کصافط! این جام‌ملت‌ها که شروع شده، جز بدبختی و بیچارگی و افزایش مخارج خانوارها هیچ فایده‌ای نداره و بنده به عنوانِ یکی از اقشار آسیب پذیرفتۀ داغون شدۀ له شدۀ رفته لای چرخ اقتصاد، خواستم مطلبی بنویسم تا مگه جمعش کنن و ما نفس راحتی بکشیم!

حالا چرا مخارج؟

خب معلومه! چرا این قده به این توقولی‌های مغزتون (سلول به زبان فوکولی‌ها) فشار نمی‌یارین؟

از این پس، باید یه کامیون انواع تخمه‌جات تو خونه خالی کنیم. بعد همه درازکش، رو به قبله! یعنی همون تیلفزیون... بعد همراه با حرکات حنجرۀ مجری، سرعت تخمه شکستن و دود شدن محتوای جیب من و شمای نوعی کم و زیاد می‌شه! از دم دروازه که این بیراوند ناجنس، توپ را شوت می‌کنه صدای جیرک‌جیرک تخمه در این دهان‌های منتظر وامونده سرعت می‌گیره تا وقتی که مجری جیغ می‌زنه:

– سردار آزمون! سردار آزمون! سردارِ آزموننن! و ... متاسفانه توپ به اوت می‌ره!

و من بدبخت هم همون موقع می‌فهمم که متاسفانه نیم کیلو از تخمه‌های دلبند بنده هم به اوت رفته و از اون فقط یه مشت پوستِ تف‌تفی باقی مونده!

حالا اگه به جای «رفت تو اوت» جیغ بزنه: گل، من یکی رسما بی‌چاره‌ام! کلی تخمۀ نازنین من به هوا پرت می‌شه!

یعنی راستش رو بگم: بنده در این دوران جام جهانی و جام ملت‌ها رسما بدبختم..! هم دیدارهای فامیل، اون هم در منزل من بدبخت تازه می‌شه و هم دور همی‌ها!

چی پرسیدین؟ واسه خاطر یه مشت تخمه من راست شاهنامۀ فردوسی چیز نوشتم؟

مثل اینه که دلت دری وری می‌خواد! تخمه فقط مزه است... پوست میوه‌هایی که من هر شب می‌ذارم سر کوچه، عملا چند کیلویی هست، چه برسه به اصل میوه!

همه این‌ها به کنار، به نظر من، جام ملت‌های آسیا و جام جهانی، اصلا بازنده نداره، جز امثال ما بدبخت بی‌چاره‌ها! چون تیمی که می‌ره به این مسابقات، یا می‌بره و جام را می‌گیره یا بلاخره بازی را واگذار می‌کنه، اما عوضش، اعضای تیم رفتن کلی عشق و حال و گردش و هتل مجانی، تازه کلی پول گرفتن و سوغات و غیره و ذلک و بر می‌گردند. خود بندۀ نوعی حاضرم به عنوان دروازه‌بان برم و دویست و ده تا گل بخورم، ککم هم نگزه!

چی؟ اون ده‌تاش دیگه چیه؟ عجب آدمی هستی تو! چیزی به این بدیهی رو متوجه نمی‌شی؟ آدمی که بتونه دویست تا گل بخوره، حتما می‌تونه ده تا دیگه هم روش بخوره!

اصلا به تو چه، دلم می‌خواد سیصد تا بخورم!

جمع کنین این مسخره‌بازی‌ها را..!

چقذه تخمه بخرم! گوشت بخرم، میوه بخرم، کوفت بخرم، بریزم تو شیکم شما تا جیغ بزنین گل!!! دهه!

احمدآقای قاطی پاتی









پخته کارتون!

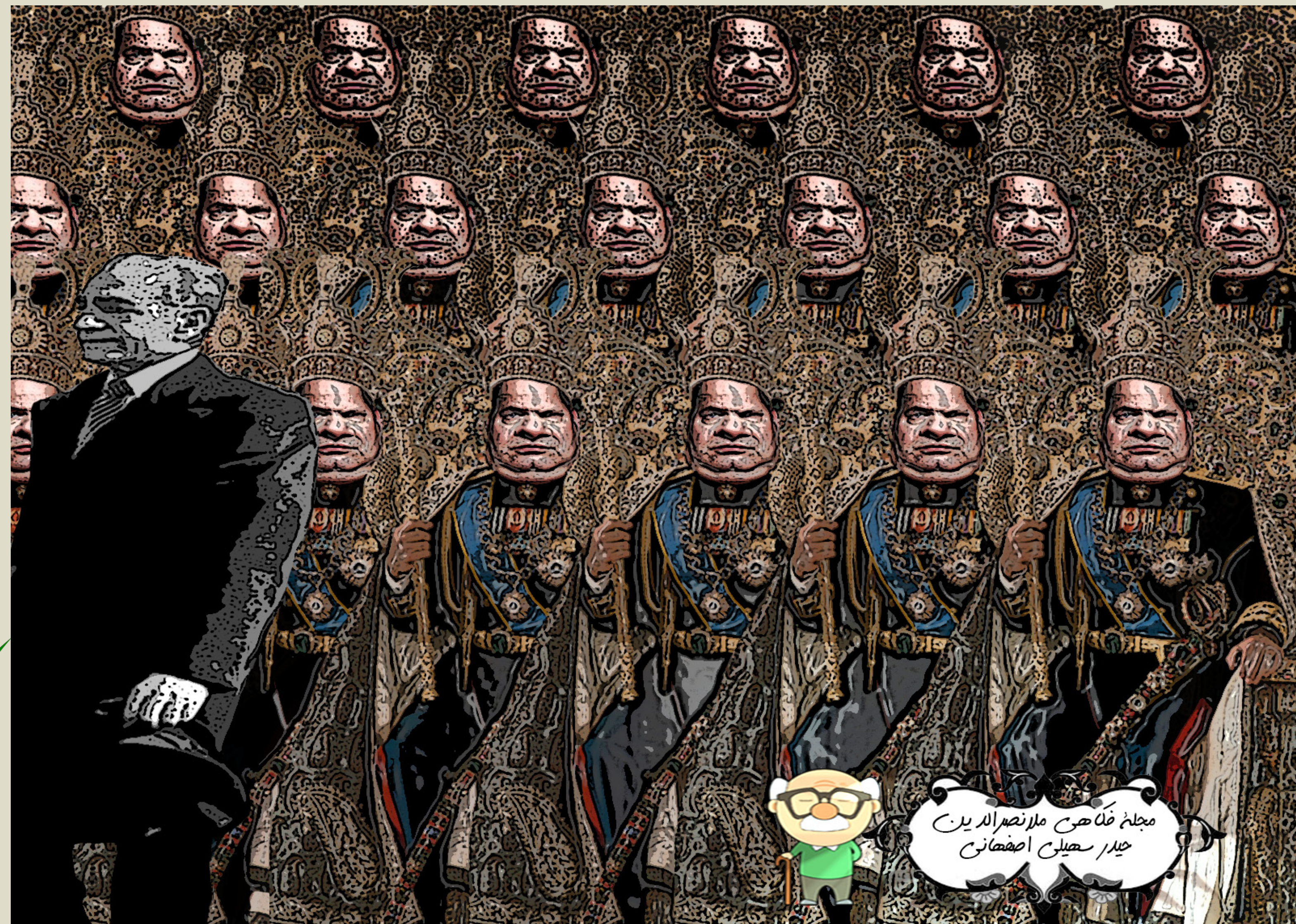
از آثارِ مجلۀ فکاهیِ ملانصرالدین



















گفتگوی خیالی و فرضی با آقای دکتر علی دهنوی کارشناس مسائل جنسی و جکی چان، کارگردان و تهیه‌کننده

سلام بر دو کارشناس مسائل جنسی آقایان ..!

جکی چان: کارشناس مسائل جنسی چیه؟ من بدبخت از این فیلم‌ها درست نمی‌کنم. وسط اون همه بکش بکش، خواستم تلطیف فضا بکنم. یخته خاک بر سری قاطیش کردم. تازه در اون صحنه، فقط خودم لخت بودم...

مجری: خب جناب جکی چان، شما صحنهٔ جنسی نشون دادین!

جکی چان: صحنهٔ جنسی چیه؟ من فقط لخت بودم و اون هم... جهنم بذار بگم دیگه! شما که آبرو برای آدم نمی‌ذارین. بابا به پیر به پیغمبر بودایی‌ها و مسلمون‌ها، اون دستیار من تدی چان بود. رو سرش کلاه گیس گذاشتم و از پشت سر فقط نشونش دادم و بهش گفتم یخته تکون تکون بخوره و صداهاش را هم همه از روی اینترنت دانلود کرده بودم..! حالا آبروم رفت راحت شدین؟ جیگرتون خنک شد؟

دهنوی: أستغفرالله ربی و اتوب الیک!

جکی چان: آقای دهنوی، من معنی این حرفتون را بلدم. معنیش یه چیزیه تو مایهٔ "واه واه چقده زشت!" تدی را فرستادم تهران، اون جشنوارهٔ کوفتیتون، یخته فارسی بلد شد. یکی از کلیپ‌های خود جناب‌عالی را جلوی زن و بچه ترجمه کرد. به زنم گفتم گوش‌های بچه را بگیره، بعد که ادامه داد، زنم داشت به سکسکه می‌افتاد، گفتم بچه را ورداره ببره بیرون!

دهنوی: این‌ها، آموزش مسائل جنسی برای تقویتِ زندگی زناشویی است.

جکی‌چان: اون هم پشت تریبونِ معبد..!؟

دهنوی: اولا اون معبد نیست و منبره! دوم، اسلام ما با بودایی، خیلی فرق داره... ما در همهٔ حوزه‌ها راه‌کار و پیشنهاد داریم.

جکی‌چان: ببین دکتر جون، من از کوچیکی با چند تا دین آشنا شدم. این‌هایی که شما تو اون کلیپ گفتی، مال شبک‌های پورنوگرافیه، هیچ ربطی به اسلام نداشت. من حتی فکر نمی‌کنم دانشمندای دینی شما، همین حالا هم بعضی از پیشنهادات سازندهٔ شما را بفهمن!

مجری: جناب دهنوی، راستش عده‌ای در داخل همین عقیده دارن! می‌گن حرف‌های دهنوی بیشتر شبیه فیلم‌های خاک بر سریه تا توصیه‌های دینی! مثلا یکی از شاگردهای شما دیگه کار را به جاهای باریک کشونده! می‌فهمین که همون لباس پرستاری و خلبانی..! دیگه شده خود خودِ ..!

دهنوی: بعله! بعله! می‌فهمم البته مشکلاتی هست که ان شالله به زودی برطرف می‌شه..!

جکی چان: شما هم عین نخست وزیر ما صحبت می‌کنین. سال‌ها گذشته‌ها همشون از همین ادبیات استفاده می‌کنن. اما شما یک واعظ ساده هستین! شما چرا از این ادبیات استفاده می‌کنین؟ من فکر می‌کنم این خیلی زشته که آدم در معبد، از این حرف‌ها بزنه! در کشور ما، معمولا این طور توصیه‌ها را روان‌شناس‌ها و کارشناسان مسائل جنسی، به زوج‌های جوان و یا کسانی که مشکلات جنسی دارن می‌کنن! نه روحانیون ما!

راستش من خیلی خندم گرفته، اما رعایت می‌کنم. ببخشین اگه می‌بینید گاهی به زور خودم را کنترل می‌کنم.

دهنوی: من به شما گفتم اسلام دین کاملیه! حتی دربارهٔ مسائل جنسی هم توصیه‌های مهمی داره ..!

جکی چان: اگه دین شما دین کاملیه، ای کاش مدرسه‌های دینی شما، به جای تربیت وآموزش برای عرضهٔ معلمان جنسی و رقابت با روان‌شناسان، کارشناسانی در حوزه‌های اقتصادی تربیت می‌کردن... فکر می‌کنم کشور شما، بیشتر به این طور کارشناسان نیاز دارن! حالا چرا این قدر گیر دادین به مسائل شیرینِ جنسی!

مجری: ببخشین کمی روال بحث از دست من بیرون رفته و کار داره کشیده می‌شه به جاهایی که ممکنه من از فردا مجبور بشم دنبال کار جدیدی بگردم. اما آخرین سئوال را از آقای دکتر دهنوی می‌پرسم. آقای دکتر! راستش من فکر نمی‌کنم توصیه‌های شما زیاد هم اسلامی باشه! شما چیزهایی را روی منبر می‌گین که این روزها روی اینترنت و ماهواره‌ها رایجه و اتفاقا، خیلی دولت سعی می‌کنه فیلتر کنه و ببنده تا مردم نبینن! چه چیزی باعث شده که شما تا این اندازه راحت و آزاد باشین و حتی این ادبیات را روی منبر یعنی یکی از مقدس‌ترین اماکن دینی بر زبان جاری کنین و تازه هر بار از صاحب مجلس درخواست می‌کنین که شما را آزادتر بگذارن و زود هم پذیرفته می‌شه..!

دهنوی: شغل شما، تهیهٔ گفتگو برای مجله‌ای فکاهیه. شغل ایشان هم کارگردانی و تهیه‌کنندگیه. شغل من هم همینه و تا زمانی که قانون ممنوع نکرده باشه، این کار را ادامه می‌دم. می‌فهمی؟ یا با زبون دیگه‌ای بفهمونمت؟

جکی چان: این منطقی‌ترین پاسخیه که تا حالا شنیدم. خیلی هم عالیه!

مجری: پس مشکل حل شد. هر سه نفر ما به این توصیه عمل می‌کنیم: هیچ آدابی و ترتیبی مجوی! هر چه می‌خواهد دل تنگت بگوی... و به این شکل، به پایان گفتگوی این هفته رسیدیم.





اشعار طنز



طنزالممالک نیمه دل



شعر محمد خرمشاهی (گل‌مولا)

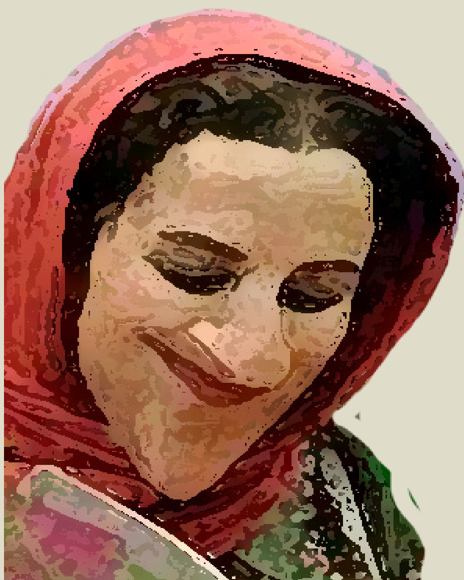
محمد خرمشاهی (۱۲۹۰ ساوه - ۲۳ فروردین ۱۳۹۶) نویسنده، روزنامه‌نگار، طنزپرداز و شاعر ایرانی بود.

وی در ۲۳ فروردین ۱۳۹۶ در سن ۱۰۶ سالگی بر اثر کهولت سن درگذشت. او از سن دوازده سالگی فعالیت خود را آغاز کرد و با بیش از ۹۰ روزنامه و مجله از جمله نشریه توفیق و نشریه گل آقا همکاری داشت. عبارات معروفی مثل «در خانه ما رونق اگر نیست صفا هست» یا «چوب خدا صدا ندارد» از اوست.

کتاب‌ها: «دیوان خرم»، «شیخ شنگول»، «دنیای شادی‌ها»، «مجموعه گل‌ها». شعر «بد نمی‌شه» از اوست:

بخت با بنده اگر یار بشه، بد نمی‌شه
طبق دلخواه، همه کار بشه، بد نمی‌شه
پسرم رفته به دانشکده معماری
گر سه سال دیگه معمار بشه، بد نمی‌شه
این حقوقی که سر برج به این بنده می‌دن
پول یکدست کت و شلوار بشه، بد نمی‌شه

همه جا راز مرا با همه کس می‌گویند
گر زنم محرم اسرار بشه، بد نمی‌شه
قسمت ما عوض گوشت مزخرف، یکچند
راسته شیشک پروار بشه، بد نمی‌شه
آن مجرد که به ریش من و تو می‌خنده
داده عقل از کف و زن دار بشه، بد نمی‌شه
بعد این زور که من بر سر این شعر زدم
شعر من قاطی اشعار بشه، بد نمی‌شه



زهرا دُرّی "پاییز"

نویسنده، شاعر و طنزپرداز ایرانی است. او از جمله زنان فعال در زمینه شعر و نثر طنز است. در زمینه ادبیات کودک و نوجوان، شعر کودکان و قصه‌هایی در قالب شعر کودکانه، نیز آثار منتشر شده بسیاری دارد که با تیراژهای بالا و چاپ‌های متعدد همراه بوده است. در اغلب آثار کودکانه او نیز رگه‌هایی از طنز وجود دارد. از دیگر فعالیت‌های او می‌توان به ترانه سرایی اشاره کرد.

در اشعار طنز او علاوه بر رباعی و دوبیتی، غزل، مثنوی و قصیده، دیگر قالب‌های متنوع نیز دیده می‌شود. اندیشه و لبخند از معیارهای اصلی او در طنزپردازی است. زهرا دُرّی در شعر و نثر طنز، در تمام زمینه‌ها مخصوصاً طنز اجتماعی فعالیت دارد. شعر طنز "دانشگاه برزخ" یکی از آثار معروف اوست:

توالتای بین راهو دیدی؟
اگه ندیدی، پس کجاها ...یدی؟!

(نه، قافیه‌ش اون نبود
قافیه‌ش "بیدی" است)

کافیه که میون جاده باشی
آرزوت این باشه یه جا ...اشی

(نه، قافیه‌ش اون نبود
قافیه‌ش بود "رها شی")

می‌خوای بری یه جا که راحت بشی
سه سوته زود، قضای حاجت بشی

جاذبه از پایین فشار آورده
کرم گرسنه روده‌هاتو خورده

همون‌جوری که راهو در پیش داری
میوه نخوردی، اما خب ...یش داری

(نه، قافیه‌ش اون نبود
باور کنید)

هر طرفو نگاه نگاه می‌کنی
هی آخ و واخ و آه و واه می‌کنی

با دیدنش کم می‌شه انتظارت
فرتی می‌ری توش، برسی به کارت

هنوز به دیوارا نگا نکرده
دکمه‌ی شلوارتو وا نکرده

رو دیوارا و پشت در می‌بینی
یه عالمه خشکیده آب‌بینی

فحشای جورواجور و خیلی آبدار
یاد می‌گیری برای اولین بار

هرکی رسیده زیر اون زده زر
بدون این که داشته باشه فیلتر

یکی نوشته: "کار خر، عرعره
هرکی اینو بخونه خیلی خره!"

یکی دیگه با ماژیک فسفری
زیرش نوشته: "مرگ بر مُف‌خوری!"

یکی نوشته: "گر دلت شده تنگ
سیفونتو بکش، تموم می‌شه جنگ!"

یکی نوشته: "افتخار دادم
داخل این محل، شعار دادم"

یکی دیگه نوشته: "مشکل داری؟
علاقه به حل مسائل داری؟

بیا دبلیوسی که بی دردسر
هرچی دلت بخواد بگی بی خطر!"

یکی نوشته: "من مجرّدم‌ها
شماره‌مو نوشته‌ام من این جا"

یکی نوشته: "خب بشین، جون بکن
فشار بده، تموم می‌شه، زور نزن!"

سرانه‌ی مطالعه‌اَت با لذّت
بالا می‌ره با خوندنش به سرعت

تو فکر این کارای ضدّ فرهنگ
جات ننشستی که صدا میاد: "بنَگ!"

از کجا بود؟! زلزله بود یا آوار؟!
صدا میاد شبیه تیر رگبار

مسلسلی، پشت هم و تخته گاز
تَرَق تَرَق، تیریک تیریک...اعتراض(!)

از اون صدا و بو می‌خوای بخندی
درش رو هم نمی‌شه که ببندی

یه دستتو می‌گیری پشت در، زود
یه دستتم که این ورِ خودت بود
بازم با این هجوم اتّفاقات
خالی می‌شی از اون همه مکافات

شیلنگِ آب نداره شیر آبش
آفتابه رو می‌ذاری زیر آبش

شیرشو باز می‌کنی، آب نمیاد
از اون لحاظ(!) می‌کنی، آب نمیاد

سیفونشم به تنبلی دچاره
آفتابه هم سوراخه، آب نداره

مواظبی هی که داری می‌خندی
در اگه وابشه، درو ببندی!

حال می‌کنی از این همه ضدّحال
حل می‌کنی مشکلتو با دسمال

تو هم دلت می‌خواد که زیر فحشا
یه چیز بگی، ولی بدون امضا

می‌آی بیرون از اون اتاق تاریک
می‌شی به اون در خروجی نزدیک

دم درش، یه آدم سربه زیر
تا که بیرون می‌ری، بهت می‌ده گیر

کاری نداره که چه کاری اون تو
کرده باشی، فهمیدی بچه پررو؟!

هزار تومن می‌خواد، باید رد کنی
حق نداری هزارو، نهصد کنی

پولش ندی، جون شما می‌ده فحش
از این پایین، تا اون بالا، می‌ده فحش:

" پلاستیک شیشه‌ای مولینکس
آبروتو خَم می‌کنم تو وایتکس

شرم و حیا نمی‌کنی بی‌هنر؟
حروم خور بی ادب بی‌ثمر

دو ساعته اون تو بودی کلافه
حساب نشد برات وقت اضافه

یا پول می‌دی، یا برمی‌گردی اون تو
بالا آوردی کفرمو، پدر سو..."

فحش می‌ده، فحش می‌ده، با احساس
بدون شرمندگی و بی هراس

بدون که هرجا دسشوییش پولیه
فحش دادن یه چیز معمولیه



بشنف و باور نکن!



خبری عالی برای زنان عربستان سعودی

فهرستِ آزادی‌های زنان منتشر شد.
پس از مشورت‌ها و رایزنی‌های فراوان میان دولت و شورای حل و عقد و هیأت علما، سرانجام مهمترین آزادی‌های زنان عربستان اعلام شد.
به گزارش خبرنگار مجلهٔ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری فکاهیِ الحدود، وزارت دادگستریِ عربستان سعودی، با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: در چهارچوبِ اصلاحاتِ امیر محمد بن سلمان، ولایت‌عهد، مقرر شد که از این پس، زنان عربستان سعودی، بدون اجازهٔ ولی امر اعم از پدر، شوهر و برادر بزرگ یا شیخ عشیره، حق «مردن» داشته باشند.
حمید بن همام آل طابون، کارشناسِ سعودی، ضمن ستایش از این لطف بزرگ امیری، تاکید کرد: این اصلاح بزرگ،



اسکناس کشور، پس از حذف سه صفر
اثر حیدر سهیلی اصفهانی

درست پس از الطاف دیگر و امتیازات بزرگ متعددی است که طبق فرمان ایشان به زنان تفویض شد. از این پس، زنان، به هیچ وجه لازم نیست که از طلاق خود آگاه شوند و خبر طلاقشان، بدون حضور ایشان، به وسیلهٔ اس ام اس، به اطلاعشان می‌رسد.

آل‌طابون، تاکید کرد که این امتیازات، پس از بررسی شرع مبین با دستان با کفایت علمای شریعت اعطا شده است. علما پس از بررسی‌های زیاد متوجه شدند که مرگ و زندگی به دست خداست و زن، همانند دیگر موجودات از پیش از آن خبر ندارد. شوهرش نیز همین‌طور اطلاعی ندارد. پس چگونه زن پیش از مرگ اذن بگیرد. مگر آن که شوهر قصد کشتن داشته باشد که آن دیگر موضوعی خصوصی میان زن و ولی اوست.

پیش از این متاسفانه، کاغذبازی‌های اداری برای ثبت موافقت ولی با مرگ زنان وابسته، مرگ این زنان را به تاخیر می‌انداخت و آن‌ها را با مشکلات بروکراسی اداری رو به رو می‌کرد. اما اکنون به کلی راحت شدند و هر وقت، خواستند می‌توانند بمیرند!



از سوریه بیرون نمی‌رویم!

وزارت امورخارجهٔ فرانسه اعلام کرد تا اعتراضات پاریس پایان نپذیرد، این دولت، نیروهای خود را از سوریه بیرون نخواهد کشید. به گزارشِ خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، از محل مصاحبهٔ مطبوعاتی این مقام فرانسوی، جان ایو لو خاطرنشان کرد: شمار بیکاران در فرانسه افزایش چشمگیری یافته است و هر کدام که بی‌کار می‌شوند، راهی خیابان‌ها می‌شوند تا در این باره اعتراض کنند. در صورت بازگرداندن نیروهای فرانسوی و بی‌کار شدنشان، بیم آن می‌رود که این نیروها هم به جمع معترضین بپیوندند. چون در بیابان‌های سوریه، همه چیز مفت است.



سربازان آمریکایی هر چه می‌خورند، چیزی هم به همقطاران فرانسوی خود می‌دهند. خرج آب و برق و گاز و اجاره خانه هم ندارند. لذا خودشان هم تمایلی به بازگشت ندارند. بذار همان جا بمانند. شاید اصلا روس‌ها یا سوری‌ها تابعیت آن‌ها را پذیرفتند و همان جا زن گرفتند و ماندند و چند نفر نان‌خور اضافی از جمعیت فرانسه کم شد.



داریوش اقبالی از ترامپ شکایت کرد!

خوانندهٔ پرآوازهٔ ایرانی، به سبب نقضِ حق کپی‌رایت، از دونالد ترامپ رئیس‌جمهوری آمریکا شکایت کرد.

به گزارش خبرنگارِ مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، در پی پس گرفتنِ ادعای خروج نیروهای آمریکایی از سوریه، ترامپ



تاکید کرد که من به هیچ وجه نگفته بودم که نیروهای خودم را از سوریه بیرون خواهم کشید و در ادامهٔ سخن خود افزود: «کی‌بود، کی‌بود؟ من نبودم!»

داریوش اقبالی، در مصاحبه با خبرنگار ما، با خشم گفت: «این اولین باری نیست که ترامپ آثار من رو می‌دزده! قبل از این‌ها هم ادعاهای بزرگی را مطرح می‌کرد که هر کس می‌شنید یاد یکی از ترانهٔ مشهور من می‌افتاد. خصوصا این: چشم ماهو در می‌آرم! یه نبردبون میارم، عکس چشماتو می‌گیرم، جای چشم اون می‌ذارم!»

داریوش خاطرنشان کرد:«حالا اگه به وعده‌هاش عمل می‌کرد مشکلی نبود. هر بار قول می‌ده بعد می‌زنه زیرش... اولش می‌گه اگه چشمات بگن آره، هیچ کدوم کاری نداره، بعدش، می‌گه؛ کی بود کی بود من نبودم!»

این هنرمند نام‌آشنای ایرانی به قراردادها و موافقتنامه‌های متعددی اشاره می‌کند که ترامپ با کشورهای مختلف منعقد و بعد خیلی راحت نقض کرده است. مثل توافق با ایران و کرهٔ شمالی، مکزیک و کانادا و دیگران!



اتحادیهٔ تولیدکنندگان سنگ پای قزوین از اسرائیل شکایت کرد!

در پی اعلام تشکیل هیات حقوقی اسرائیلی، برای گرفتن غرامت از کشورهای خاورمیانه، به سبب غصب اموال و دارایی یهودیان، وکیل تولیدکنندگان سنگ پای قزوین از دولت اسرائیل شکایت کرد.



این وکیل تاکید کرد: «شکایت ما به دو سبب صورت گرفته! اول این که دولت اسرائیل، خودش را نمایندهٔ شهروندان یهودی در این کشورها می‌دونه و دیگر این که رژیم غاصب یک مملکت حالا مدعی غصب اموال خویش است.»

این وکیل خاطرنشان کرد: «ما مشکلی با بحث‌های سیاسیِ اسرائیلی‌ها نداریم، مشکل ما فقط اینه که سال‌های مدید، سنگ پای قزوین نمایندهٔ پررویی مطلق بوده است و حالا اسرائیل سعی دارد این برند تاریخی را از سنگ پای قزوین بگیرد. لذا اولین حقی که اسرائیلی‌ها باید بپردازند حق مالکیت برند پررویی مطلق است که همچنان در اختیار سنگ پای قزوین است.»

بازجویی مدعی شد که یک زندانی با هدف دردسرسازی برای او، به عمد زیر شکنجه مرد!

بازجویی به نام احمد شراب اعلام کرد: مرگ بازداشتی شمارهٔ ٨١٥٤٣ زیر شکنجه کاملا عامدانه بوده است تا او را در معرض اتهام قتل قرار دهد و آبرویش ببرد. خصوصا که او، یکی از بهترین بازجویانی معرفی شده که توانایی کسب اطلاعات را از بازداشتی‌ها دارد. او توانایی زیادی دارد که در حالی پوست بازداشتی‌ها را بکند که هنوز نفس می‌کشند و امکان مردن نداشته باشند.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهیِ ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاریِ الحدود، احمد شراب عنوان کرد: «این اقدام بازداشتی، امروز صبح در جریان تمرین‌های صبحگاهیِ دستگرمی بازجویی روی داد. من برای اطمینان از آمادگیِ بازداشتی جهت آغاز بازجویی، با مشت زدن به چهرهٔ او، قولنج دستانم را می‌شکستم و برای تقویت بازو، با آرنج چند ضربه‌ای به کمرش زدم. دقیقا وقتی داشتم بندهای کفشم را را که با فشار، روی گردنش گذاشته بودم، می‌بستم تا هنگام لگد زدن از پایم در نرود، جانور بی‌شرم، گردن خودش را شکست

و به دنیای باقی فرار کرد.»

او در ادامهٔ گزارش خود افزود: «من بلافاصله سعی کردم او را نجات دهم تامنبع اطلاعاتی خودم را از دست ندهم. لذا سرش را پنجاه بار به زمین کوبیدم تا بلکه به هوش بیاید. دیدم فایده نکرد. لذ با تمام قوا، با لگد، چند بار به شکمش زدم و محتویات غذا و خون و دل و رودهٔ او را از حلقش بیرون کشیدم. سرش فریاد کشیدم که من وقتم را از سر راه نیاورده‌ام و حالا چند بازداشتی دیگر هم هستند که منتظر من هستند تا آن‌ها را تخلیهٔ اطلاعاتی کنم. اما او بی‌شرمانه، به چشمان من خیره شد و اصرار کرد که حتما بمیرد. بی‌آن که به شأن و منزلت و سابقهٔ من توجهی کنم.»

بازجو در پایان خواستار برخورد شدید با این زندانی و زندانیان دیگری شد که از مردن نابه هنگام برای فرار از انجام وظیفهٔ تخلیهٔ اطلاعاتی سوءاستفاده می‌کنند.

عربستان سعودی، درخواست پناهندگی مردان کانادایی را که زنانشان را کتک می‌زنند، می‌پذیرد!

وزارت امور خارجهٔ عربستان سعودی اعلام کرد: در پاسخ به مداخلات کانادا در امور داخلی عربستان و پذیرفتنِ درخواستِ پناهندگی زنان و دختران سعودی گریخته از اعمال فشار در این کشور، درخواست پناهندگانی مردان کانادایی را که اقدام به کتک زدنِ زنانشان می‌کند، خواهد پذیرفت.

به گزارش خبرنگار مجلهٔ فکاهی ملانصرالدین، به نقل از خبرگزاری الحدود، سخنگوی وزارت امور خارجهٔ عربستان سعودی از تصمیم دولت متبوعش، برای اعطایِ حق فوق العادهٔ پناهندگی انسان‌دوستانه، به همهٔ شهروندان کانادایی مذکر که اقدام به ضرب و شتمِ زنان و همسرانش کنند، خبر داد. او علت این تصمیم را مداخلات مکرر تورنتو در امور داخلی عربستان و انتقاد از بازداشتِ فعالان زن خواستار آزادی رانندگی و پایان دادن به ولایت مردان بر زنان اعلام کرد.

خبرنگارِ مجلهٔ ملانصرالدین، در پرس جویی از مقام‌های سعودی دربارهٔ چگونگی اثبات ضرب و شتم به مسئولان سعودی، با این پاسخ رو به رو شد: « برای اثبات این که مردی زنش را سیر کتک زده است، کافی است مردِ خواستار پناهندگی، مشتی موی کنده شده از سر همسرش را ضمیمهٔ درخواست پناهندگی، به سفارت عربستان سعودی تحویل دهد تا شرایط برای انتقال او به سرزمین عربستان سعودی، سرزمین آزادی کتک برای زنان فراهم شود.»

چالشِ عکس از مُخ پس از ده سال:

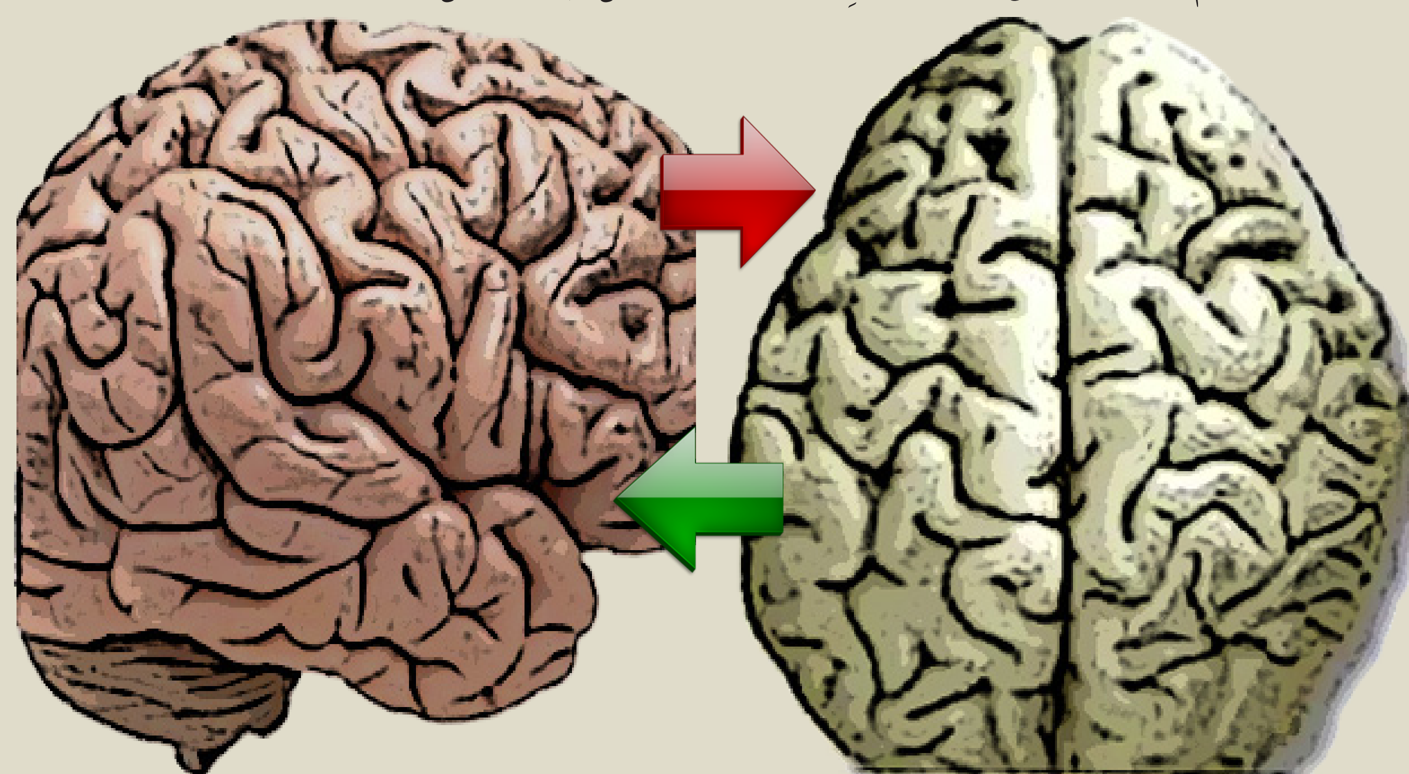
نوشتهٔ محسن درزی چهارفصل

_ وای‌ی‌ی خدجی (خدیجه) جوون ! اصلاً تکون نخورد مغزت، درست مثلِ ده سال پیش!

_ وای‌ی‌ی سیمی (سیمین) جوونم! چین و چروک‌های مُخت همون طورمثل ده سال پیش مونده!

_ وای‌ی‌ی کیکی (کبرا) جووون! باورم نمی‌شه! اصلاً انگار توی این ده سال از مُخت کار نکشیدی، آکبنده، آکبنده!

_ وای‌ی‌ی چاچی (چهارفصل) جووون! دماغ مخت رو عمل کردی!؟ مغزت رو رنگ کردی خیلی بهت می‌آد! چه خوشگل، چه خوشگل شدی امشب!





لُب کلوم، ختم کلوم!

CFT و مخلفاتش!

من شنیده‌ام سر یه چیزی به اسم CFT دعواست! من قبلا فقط با دو تا چیز با این اسم آشنا بودم. یکیش CNG بود و یکیش هم CNC! حالا هم CFT اضافه شد.

اول از همه این سئوال را دارم، مگه مرض دارید که این همه چیز شبیه به هم درست می‌کنید. بعد چه طوری حفظش کنیم؟ و آخر از همه، این که چرا شماها، سر این یکی دعواتون شد، اما سر آن دو تای قبلی نه؟

می‌گویند: خب علتش این است که این یکی به تروریسم ربط دارد. تروریسم هم خیلی بد است. یعنی همان که سر دعواهای سیاسی، به جای این که جیغ بزنند و داد و قال دربیاورد، منفجر می‌کند و می‌کشد. حالا چه شده که به جای منفجر کردن و کشتن، بر سرش داد و قال می‌شود؟ این هم از سئوالات محیرالعقول است.

می‌گویند: این یکی کلمهٔ سه حرفی که با سی انگلیسی شروع می‌شود، به این معنی است که نباید به تروریست‌ها پول داد تا بکشند و منفجر کنند. حالا من باز مخم باد کرد و امیدوارم بادش خالی نشود: خب، اگر پول نمی‌دهید، چرا داد و قال و اعتراض می‌کنید. اگر می‌دهید که..! می‌گویند: نمی‌دهیم... خب این که خیلی خوب شد. می‌ماند قسمت دومش! پس چرا داد و قال می‌کنید؟

می‌گویند که فردا پس فردا، اگر ما این قانون را امضا کرده باشیم، به ما می‌بندند که پول به تروریسم داده‌ایم! در حالی آن‌ها تروریست نیستند. بچه‌های خوبی هستند که برایشان حرف درآورده‌اند. باز من مخم باد کرد: آیا همین حالا هم شما را متهم می‌کنند که به آن‌ها کمک می‌کنید؟ می‌گویند بعله! می‌گویم: آیا همین حالا هم شما را به این سبب مجازات می‌کنند؟ می‌گویند: بعله، می‌خواهند کاری کنند که ما اصلا نتوانیم داد و ستد کنیم. یعنی پول بدیم، چیز بخریم.

می‌پرسم: پس اصلا چه فرقی به حال شما می‌کند؟ می‌گویند: آن وقت ما را مجبور می‌کنند که نتوانیم به رفقایمان پول بدهیم.

می‌پرسم: پول از آن‌ها بگیریم؟ می‌گویند: نه پول بدهیم!

حالا کم‌کم دوزاری من دارد می‌افتد: «ما دوست داریم به کسانی که آن بیرون هستند و ما می‌گوییم آن‌ها بچه‌های خوبی هستند و خارجی‌ها می‌گویند نه خیر،، پول بدهیم. اما اگر این یکی «سی» را بپذیریم، دیگر نمی‌توانیم!

راستش من فکر می‌کنم که آدمیزاد برای چیزی که جلو جلو در حال تنبیه است، جیغ و داد راه نمی‌اندازد. اولش قبول می‌کند که فعلا تنبیه نشود و بعد، راهی براش پیدا می‌کند. چون در نهایت، تفاوتی نمی‌کند. حالا تنبیه شویم یا دو سال دیگر! گفته‌اند از این ستون تا آن ستون فرج است.

این در صورتی است که موضوع دیگری مطرح نباشد. چه موضوعی؟

می‌گویند مردی در صحرا راه گم کرد و بی‌پول و درمانده و گرسنه و بی‌چاره و تقریبا در شرف موت به روستایی رسید که کدخدایش در شرف موت بود. پیرمرد کهنسالی بود که پس از سه راند شکست دادن عزرائیل، سرانجام پس از عبورِ چوب خط سالیان عمرش از صد سال، در تلهٔ عزرائیل افتاده و دهان باز و چشم به سقف دوخته، منتظر حرکت نهایی ملک‌الموت بود. پس از پرس و جویی، مرد درمانده فهمید که برای موارد معدودی در زندگی‌اش، بخت با او یار بوده است و فریاد زد که ای مردم، من طبیبم! بیمار کجاست؟ روستائیان خوش‌حال شدند و در دم، مرد درمانده را بر سر بیمار آوردند. همه را از اتاق بیرون کرد و در را بست و بعد، در را گشود و سفارش ناهار شاهانه‌ای داد.

زنان روستا، دویدند و دیگ‌ها را گشودند و آن چه نداشتند پختند و در سینی بزرگی پیش روی درمانده نهادند.

او هم باز زنان را بیرون انداخت و در را بست و برای معدود مواردی در حیاتش، شکم سیری غذا خورد. آخرین لقمه را که فرو داد و آخرین جرعهٔ دوغ را هم نوشید، آروغش هم زد، جان کداخدا هم از سینه بیرون و زد و مرد.

مرد، مست از این ناهار مفصل، در را گشود و گفت: «ای خلایق مرگ حق است! کدخدای شما هم که ته دیگ حق زندگی خود را هم لیسیده بود، حالا به حق مرگ خود هم رسید.»

صدای عده‌ای برخاست که مردک تو که طبیب بودی! پس چه کردی؟ مرد سابقا درمانده گفت:

«پیش از این، دو نفر در شرف موت بودند. اما حالا به لطف این نیکی شما، فقط یک نفر مرد و آن دیگری همچنان زنده است.»

سپس، از میان صفوف بهت‌زدهٔ مردم گذشت و راهی ادامهٔ سفر شد.

کافی است اکنون جلوی آینه‌ای بروید و به قیافهٔ خود بنگرید. اگر بهتی دیدید، خواهید دانست که چه می‌گویم!

حق پیش!

Mollanasroddin Funny Magazine







